



«نادر شهرپوری (مدقی)

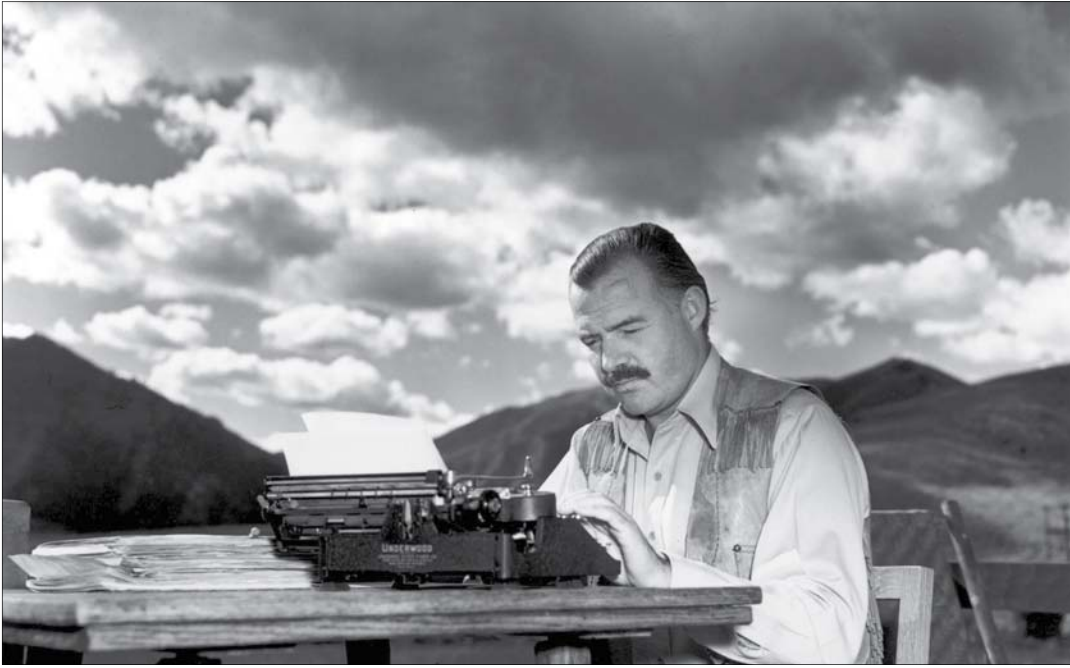
ارنست همینگوی به شاعر مهم‌همن خود ازرا یادند گفته بود. هرگز او را نمی‌بخشد که فاشیست شده است، اما اگر به دارش می‌آویختند آماده بود با او به دار آویخته شود. این سخن همینگوی از یک‌طرف اشاره‌ای بود بر ضدیتش با فاشیسم و از طرف دیگر تأکیدی بر وفاداری به رفیق و استاد پیش‌کسوتش ازرا باوند. همچنین تأکید بر همدلی‌اش با آلمان نویسندگان و روشنفکران ضدفاشیست زمانه خود و در همان حال پافشاری بر استقلال فردی‌اش، به این معنا که آزادی عقیده و نظر خود را مقدم بر هر چیز دیگری می‌داند.

همینگوی در بیانیه‌ای که به‌مناسبت دریافت جایزه نوبل ۱۹۵۴ نوشته بود، گفته بود که نوشتن در بهترین حالت نوعی زندگی در تنهایی است. مقصود وی از تنهایی تأکید بر استقلال فردی‌اش بود اما این را نیز فراموش نکرده بود بگوید که «انسان تنها بختی ندارد» چون «هیچ‌کس جزیره‌ای نیست در خود تمام…»؛ شاید در نهایت تناقض تراژیک اهمیت «تنها بودن» و این‌که «انسان تنها بختی ندارد» بود که او را به خودکشی کشاند. خودکشی همینگوی نیز درنهایت کنششی فردی بود تا بر آزادی خود تأکید کرده باشد، گویی می‌خواهد بگوید کاری که دوست دارم انجام می‌دهم بدون آنکه به پیامدهای آن توجهی داشته باشم. این ویژگی‌های متناقض بخشی جدایی‌ناپذیر از سرشت وی و قهرمانان داستان‌هایش است. از مهم‌ترین ویژگی‌های همینگوی خوش‌بین‌نبودن حتی در زمانه خوش‌بینی بود. اما همینگوی در همه حال با‌خوش‌بینان هم‌عهد و پیمان بود. در جنگ جهانی اول به‌رغم معافیتش از نظام وظیفه- به‌خاطر ضعف بینایی - داوطلب شرکت در جنگ می‌شود و به‌عنوان راننده آمبولانس به ایتالیا می‌رود. در جنگ‌های داخلی اسپانیا باز به‌عنوان داوطلبی غیررسمی شرکت می‌کند؛ به مادرید و بارسلونا می‌رود و سپس به جنوب می‌رود تا در جبهه‌های نبرد حضور داشته باشد و در آنجا در حوادثی زندگی می‌کند که بعدها در «زنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آید» روایت می‌شوند. به‌همین‌دلیل وقایع رمان «زنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آید» برگرفته از اطلاعاتی واقعی است. این رمان به سه شب و چهار روز زندگی رابرت جردن، قهرمان اصلی رمان، می‌پردازد. او مأموریت پیدا می‌کند با انفجار پلی استراتژیک راه را برای پیش‌روی جمهوری‌خواهان باز کند. در همان زمان کوتاه که با چرک‌های اصلی می‌گرداند عاشق ماریا می‌شود. ماریا دختر شهردار جمهوری‌خواهی است که توسط فاشیست‌ها تیرباران شده است. رابرت جردن که مصر است تصمیم خود را عملی کند سرانجام پل را منفجر می‌کند، اما بعد از آن به هنگام عقب‌نشینی پایش می‌شکند و زخمی می‌شود. او که جراحتش سنگین است در وسط راه می‌ماند تا بمیرد اما قبل از آن موفق می‌شود ماریا را قانع کند که از هملکه برگیزد تا او بتواند در تنهایی از عهده مرگ خویش برآید. صفحات آخر رمان «زنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آید» تماما گفت‌وگوهای تنهایی رابرت جردن با خود در آستانه مرگ است. او در حین دست‌وپنجه‌نرم‌کردن با مرگ حس‌های متفاوتی را تجربه می‌کند، گاه بی‌طاقتی خود را سرزنش می‌کند و گاه از اینکه خوشبختی آن را داشته تا در چند روز کوتاه سپری‌شده زندگی کاملی را با ماریا بگذراند و در همان حال مأموریتی خود را نیز انجام دهد به خود می‌بالد. اگرچه رابرت جردن اشتیاق به زنده‌بودن دارد و دوست دارد زندگی‌اش ادامه پیدا کند اما در همان حال به خود نهیب می‌زند: سخت نکیر! زیرا گمان می‌برد که حق شکایت و گله‌گذاری از زندگی را ندارد. «حالا دیگر سخت نکیر!..» در حالی‌که این‌قدر خوشبخت بوده‌ای حق شکایت نداری» سرانجام نیز زندگی رابرت جردن بدون رنجش و بی‌هیچ حس ناامی در تنهایی به پایان می‌رسد.

«تنهایی بر درد و ترس غلبه‌کردن» و یا «تنهایی از عهده مرگ خویش برآمدن» آموزه‌ای است که همینگوی آن را از ایام کودکی تجربه کرده است. «در پنج سالگی برای اولین‌بار زندگی‌اش به خطر افتاد؛ وقتی در دهکده یک سطل شیر را به تنهایی به مزرعه مجاور مزرعه پدرش برد، لغزید و ترک‌های در گلیوش فرو رفت و لوزه‌هایش را زخمی کرد. کودک بی‌آنکه از خونریزی برسد این قدرت را داشت تا به خانه برود، در آن هنگام

رواقی‌گری ارنست همینگوی و «برف‌های کلیمانجارو»

قهرمانی که شکار می‌شود



بود که پدرش به او یاد داد تا برای غلبه بر درد سوت بزند».^۴

در «سوت‌زدن برای غلبه بر درد» و یا «سوت‌زدن برای غلبه بر ترس» حکمتی کم‌وبیش رواقی نهفته است. در رواقی‌گری همینگوی همچون سرخ‌پوستان حسی بدوی و پاک‌بازانه وجود دارد که مرگ را جدی نمی‌گیرد و حتی آن را با نوعی تمسخر همراه می‌کند. او جدی‌نگرفتن موضوع و هولناکی درد و مرگ را به سوت‌زدن به نمایش می‌گذارد. در اینجا «سوت‌زدن» خود را «آزاد» نشان‌دادن است، آزادی انسانی که تسلیم ترسیدن نمی‌شود و اگر هم می‌شود آن را پنهان می‌کند. «تحقیر بدبختی و تخفیف مرگ از مختصات فیلسوف رواقی است»^۵ آموزه‌ای رواقی برای آنکه وقار آدمی محفوظ بماند. رواقیون برای انسان شان بیشتری نسبت به دیگر موجودات قائل بودند. آنان معتقد «حفظ وقار زیر فشار» بودند و یا آن‌طور که رابرت جردن می‌گوید، معتقد به «نگه‌داشتن خود»؛ برای غلبه‌کردن بر آنچه که تنها ذهن آن را بزرگ و مهم جلوه می‌دهد مانند بیماری، مردن و یا نابودشدن و… رواقیون بر این نظر بودند که «آدمی در برابر هیچ چیز حتی مرگ غافلگیر نمی‌شود زیرا آنچه مردمان را مضطرب و پریشان می‌سازد اشیاء و امور خارجی نیست بلکه موجب آن اضطراب‌ها و پریشانی‌ها و عقاید و گمان‌ها و ظنونی است که آنها دارند».^۶

رابرت جردن در لحظات آخر به زندگی‌اش هم‌چون یک رواقی مؤمن و معتقد عمل می‌کند، آنچه او می‌گوید شباهتی آشکار به ایده‌های رواقیون و همین‌طور به فیلسوف رواقی، کاتوس دارد که با آرامش به استقبال مرگ رفت.^۷ جردن نیز معتقد است «چیزی که موجب ترس باشد وجود ندارد… مرگ فقط در صورتی زشت و نامطبوع است که وقوع آن مدتی طول بکشد و درد و رنج به‌قدری باشد که انسان را سرافکنده کند»^۸، خوشبختی تو در همین‌جا است که تو هیچ درد و رنجی را تحمل نمی‌کنی».^۹

واقعیت آن است که جردن درد را حس می‌کند و مرگ را در چندقدمی خود می‌بیند، او اگرچه در موقعیتی تراژیک گرفتار آمده است اما می‌خواهد «وقار» خود را حفظ کند. «درد» مقوله‌ای مرکزی در آثار همینگوی است، تقریباً بیشتر قهرمانان داستانی‌اش درد می‌کشند، نرفته‌ها درد روحی که حتی دردی جسمانی، مانند هری در «برف‌های کلیمانجارو» که پایش قانقارنا گرفته و درد می‌کشد. باین‌حال قهرمان‌های همینگوی در درد متوقف نمی‌شوند، اساساً ایمان آدمی به قهرمان‌های رمان‌هایش بیشتر به‌خاطر تسلیم‌نشدن آنهاست؛ به اینکه آدمی باید همه رنج‌ها را با وقاری صبورانه و محکم پذیرا شود. همینگوی بر این باور بود که می‌توان هر ضربتی را خفیف کرد و خم به ابرو نیاورد. تنها در این صورت همه‌چیز «علی‌السویه» می‌شود و وقار آدمی حفظ می‌شود. حتی رواقی

تازه‌های نشر نیلوفر

رمان پلیسی و اضطراب زیستن

اسطوره، لذت هنری و از این‌دست می‌پردازد. فریدون هویدا باینکه کتابی جامع درباره رمان پلیسی تألیف کرده، خود معتقد است ادعایی نسبت به عنوان کتاب ندارد زیرا تألیف اثری کامل در این زمینه نیازمند کاری دسته‌جمعی است و در مقدمه می‌نویسد که در نظر داشته عنوان کتاب را «یک دوستدار رمان پلیسی گذشته خود را بررسی می‌کند» بگذارد زیرا کتاب بیش از آنکه تاریخچه – به معنای دقیق کلمه- باشد، فهرستی از خاطرات و برداشت‌های او در دورانی است که این آثار را دنبال کرده است. اما ناچار به خواستِ ناشر تن می‌دهد چون عنوانی که برگزیده بود زیاده طولانی بود!



«نیکول چشم‌هایش را از کتاب برداشت، چه ملال‌آور است این همه تکرار مکررات درباره نبود تفاهم! اگر انسان واقعا علاقه‌ای به برقراری رابطه داشته باشد، هرچور شده در این کار موفق می‌شود. نه با همه‌کس، قبول، اما با دو سه نفر». رمان «سوت‌تفاهم در مسکو» نوشته سیمون دوبووار این‌طور آغاز می‌شود. داستان سوت‌تفاهم، سال ۱۹۲۲ یعنی شش سال قبل از مرگ بووار منتشر شد و مانند غالب آثار او روایتی از تکه‌های زندگی خود اوست با دست‌کم رگه‌هایی از برخی خاطرات و تجربیات او در رمان هست. چنان‌که در مقدمه مترجم آمده است بووار چندین‌بار همراه سارتر به مسکو رفته بود و با این شهر و اوضاع سیاسی و اجتماعی شوروی سابق آشنایی داشت و زندگی مردم آن دیار را از نزدیک دیده بود. اما در داستان «سوت‌تفاهم» مسکو تنها پس‌زمینه داستان است و هدف نویسنده بیشتر پرداختن به پیچیدگی‌های روابط انسانی و دشواری درک متقابل است. سیمون بووار ابتدا بنا داشت این رمان را با عنوان «زن رهانشده» به چاپ برساند اما بعدها گویا منصرف شد. درنومایه داستان تاملات تلخ دوبووار درباره از‌دست‌رفتن جوانی و بیداد دوران پیروی است. نویسنده «سوت‌تفاهم در مسکو» هم‌چنین نشان می‌دهد که اضطراب زیستن به‌مراتب تحمل‌ناپذیرتر از ترس از مرگ است. اما عنوان کتاب جز اینکه بنا بوده به نام «زن رهانشده» چاپ شود که نشده است، حکایت دیگری نیز دارد. نام اصلی داستان «سوت‌تفاهم

ادبیات

جدی درین‌بست

«مگره و مرد روی نیمکت»، نوشته ژرژ سیمنون، جزو تازه‌ترین کتاب‌های پلیسی مجموعه نقاب است که نشر جهان کتاب با ترجمه عباس آگاهی منتشر کرده است. مجموعه نقاب مجموعه‌ای است که اختصاص دارد به ادبیات پلیسی. «مگره و مرد روی نیمکت» شصت‌وپنجمین کتاب این مجموعه است. رمانی در ۹ فصل و با داستان جنایتی که طبق معمول همه آثار سیمنون، کمیسر مگره معروف باید معمای آن را حل کند. ماجرا از این قرار است که کشف جسد یک مرد در بن‌بستی در سن- مارتن، مگره را به آن محله پیرفت‌وآمد می‌کشاند. لویی توره، ائباردار سابق شرکت کابلان، به ضرب چاقو به قتل رسیده است. او مردی میانسال است با ظاهری معمولی و لباسی تمیز و مرتب. اما کفش‌های زردرنگ و کراوات مایل به قرمز او با کت و شلوار تیره‌رنگ و رسمی‌اش هماهنگ نیست. با این نشانه‌ها مگره قدم به حرم خصوصی آقای لویی می‌گذارد و با نیمه پنهان زندگی او آشنا می‌شود؛ مردی مهربان و محبوب در جمع همکاران و مطیع فرمانبردار در برابر همسری مقتدر… کشف‌های زرد، دوشیزه با بینی گنده، تخم‌مرغ عسلی، خاکسپاری زیر باران، بیهو پاسبان، دریزه‌رگان، فروشنده بارانی، راز مونیک و بی‌قراری قاضی کوملیو، عنوان فصل‌های این رمان است. آن‌چه در ادامه می‌خوانید سطرهایی است از این رمان: «دوساعتی می‌شد که عکس آقای لویی در روزنامه‌های بعدازظهر چاپ شده بود. عکسی کوچک در گوشه صفحه با این توضیح: لویی توره، که دیروز بعدازظهر، در بن‌بست بلوار سن مارتن به قتل رسیده است و پلیس سرنخی را دنبال می‌کند. این حقیقت نداشت، ولی روزنامه‌ها همیشه اغراق می‌کردند. وانگهی عجیب بود که سربازرس هنوز پیامی تلفنی دریافت نکرده بود. درواقع چون انتظار تلفنی را می‌کشید در دفترش مانده بود و وقتش را با پرداختن به مکاتبات جاری می‌کشت. تقریباً همیشه در مواردی شبیه به این، مردم درست یا نادرست، فکر می‌کنند قربانی را می‌شناسند. یا این‌که مشاهده کرده‌اند آدم مشکوکی دوروبر محل جنایت پرسه می‌زده است. اغلب این اظهارنظرها، بعد از کنترل، اشتباه از آب درمی‌آیند. بااین‌همه گاهی هم پیش می‌آید از طریق این گزارش‌ها به کشف حقیقت می‌رسیند. سه سال می‌شد که آقای لویی – آن‌گونه که همکاران قدیمی و زن سرایدار کوچ‌بووندی می‌نامیدندش – با همان قطار صبح ژوویری را ترک گفته و با همان قطار غروب به آن‌جا برگشته بود، و تمام عمر، ناهارش را نیز در سفره مشمایی همراه برده بود. وقتی که در ایستگاه لیون قطارش را ترک می‌کرد، چگونه آدمی می‌شد؟

مگره و مرد روی نیمکت

زن سرایدار کوچ‌بووندی می‌نامیدندش – با همان قطار صبح ژوویری را ترک گفته و با همان قطار غروب به آن‌جا برگشته بود، و تمام عمر، ناهارش را نیز در سفره مشمایی همراه برده بود. وقتی که در ایستگاه لیون قطارش را ترک می‌کرد، چگونه آدمی می‌شد؟ مگره و مرد روی نیمکت ژرژ سیمون ترجمه عباس آگاهی نشر جهان کتاب این‌راز همان‌چنان باقی مانده بود. به‌استثنای ماه‌های اول که به احتمال زیاد نومیده‌انه دنبال کار تازه‌ای گشته بود، بی‌تردید بعداً مثل غیلبی‌های دیگر، جلوی در روزنامه‌ها صف بسته بود تا سریع‌تر به آگهی‌های کوچک استخدام دست یابد. شاید او هم سعی کرده بود با مراجعه به در خانه‌ها، جاروبرقی بفرشود؟ اما او موفق نشده بود، چون ناگزیر از مادام‌ازل لئون و حساب‌پیر بول قرض گرفته بود. بعد از این واقعه، تا چندین ماه، نشانه‌ای از او در دست نبود. او نرفته‌ها می‌بایست معادل دستمزدش در شرکت کابلان درآمد داشته باشد، بلکه چیزی بیشتر به دست آورد تا بتواند پول وادهمدگانش را پس بدهد. در تمام این مدت، هرشب، طبق معمول، با کیفه مردی که تمامی روز را کار کرده است، به خانه‌اش برگشته بود. …»

مرور

مثل راه‌رفتن در تاریکی

«آتش‌سوزی‌ها» عنوان نمایش‌نامه‌ای است از وجدی معود که به‌تاریکی با ترجمه محمدرضا خاکی توسط روزبهان منتشر شده است. وجدی معود در لبنان متولد شده اما کودکی‌اش را در پاریس گذرانده و بعد به مونترال کانادا رفته و درآرخ باز هم به فرانسه برگشته است. شهرت این نویسنده لبنانی تبار، به‌واسطه نوشتن نمایش‌نامه‌هایی است که در بسیاری از کشورهای جهان اجرا شده و به این واسطه او به یکی از نویسندگان مهم فرانسوی‌زبان بدل شده است. «آتش‌سوزی‌ها» درواقع دومین قسمت از یک چهارگانه نمایشی است که بخش اول آن با عنوان «ساحلی» در سال ۱۹۹۷ به روی صحنه رفت. «آتش‌سوزی‌ها» بخش دیگری از این چهارگانه است که بی‌آن‌که ادامه روایت «ساحلی» باشد، به طرح پرسش‌هایی درباره هویت پرداخته است. نویسنده در یادداشتی در ابتدای کتاب در این‌مورد نوشته: «پرسش‌هایم را در این مسیر ادامه دادم، بی‌آنکه بدانم ادامه‌اش چه خواهد شد یا اینکه آن را کی و چگونه ادامه خواهم داد، با اینکه به کجا خواهد رفت و دقیقاً چگونه به پایان خواهد رسید. فقط ایسن را می‌دانم که مدت‌زمانی گذشت که کلمه‌ای گفتم برای فکر من را به خود مشغول کرد، کلمه‌ای که می‌توانست عنوانی برای نمایشی، یا نامی برای صحنه یا دکوری شود. این کلمه، به من الهامی شهودی می‌داد. الهامی رویاگونه که تعیین‌کننده عنوان جنگل‌ها برای قسمت سوم این چهارگانه نمایشی شد. همانند ساحلی، آتش‌سوزی‌ها هم نمی‌توانست بدون همکاری بازیگران پدید آید. هم روش نوشتن نمایش‌نامه و هم شیوه اجرای آن نیز، کماکان، در ادامه ساحلی شکل گرفت و متن این نمایش‌نامه هم با کمک بازیگران، و به موارات تمرین‌ها، در طول یک زمان ده‌ماهه، پدید آمد و نوشته شد.» وجدی معود درباره اهمیت حضور بازیگران در نمایش‌نامه‌هایش نوشته: «می‌خواهم تأکید کنم که با خلق این اثر، حضور بازیگران تا حد بسیار زیادی، ضروری و حیاتی بود. اگر ردا گرینیک در این پروژه شرکت نمی‌کرد، پرسوناز سیمون هرگز بومکسور نمی‌شد. بدون حضور ماری کلود لانتکلاو، پرسوناز سودا هم شخصیتی تا این حد صعبانی آن است، بنابراین، قبل از اینکه حتی یک سطر نمی‌کردم، و به احتمال بسیار زیاد، پرسوناز نهاد هم آوازخوان نمی‌شد. این امر آشکارکننده این حقیقت است، به همان اندازه که پرسوناز در اختیار بازیگر است، بازیگر نیز در اختیار پرسوناز است و هیچ فاصله فضای روحی خاصی، میان بازیگر و نقش وجود ندارد. تنها چیزی که باعث می‌شود تا بازیگر و نقش کاملاً اشتباه گرفته نشوند، عامل داستان، وانمودسازی و تخیلی‌بودن آن است، بنابراین، قبل از اینکه حتی یک سطر از این نمایش‌نامه نوشته شود، با هم از دلگرمی سخن گفتیم و از صحنه به عنوان مکانی بی‌رحم اما تسلی‌بخش و دلگرم‌کننده حرف زدیم؛ یک دلگرمی بی‌ترحم. معود می‌گوید که نوشتن این نمایش‌نامه‌ها برایش مثل قندهم‌ندان در یک تونل بوده است که صدای بازیگرها او را هدایت می‌کرده است. «یک روز این سؤال پیش آمد: میل دارید که روی صحنه چه کنید؟ چه بگویید؟ چه صحنه‌ای چه رویایی، چه خیالی را می‌خواهید به اجرا درآورید؟ همه‌چیز امکان داشت. از بازیگوشانه‌ترین تا جدی‌ترین فکرها، از مسخره و نامتعارف‌ترین، تا معمولی و قراردادی‌ترین چیزها. همه‌چیز ممکن بود و هزینه‌ای هم نداشت.»



آتش‌سوزی‌ها

وجدی معود

ترجمه محمدرضا خاکی

نشر روزبهان

آمریکادیوانه‌شده‌است

«اتفاق می‌افتد» نمایش‌نامه‌ای است از دیوید هنر که با ترجمه حسن کامشاد در نشر روزبهان به چاپ رسیده است. نمایش‌نامه‌ای سیاسی – تاریخی که موضوع محوری آن حمله نظامی آمریکا به عراق است و شخصیت‌های واقعی دنیای سیاست نظیر بوش و رامسفلد و بلر و… نیز جزو شخصیت‌های این نمایش‌نامه هستند. در یادداشتی کوتاه که خود دیوید هنر درباره این نمایش‌نامه نوشته و در آغاز آن آمده است درباره نمایش‌نامه «اتفاق می‌افتد» چنین می‌خوانیم: «اتفاق می‌افتد» یک نمایش‌نامه تاریخی است و بر تاریخ بسیار متأخر تمرکز دارد. صحت رویدادهای آن به تأیید منابع گوناگون خصوصی و دولتی رسیده است. آنچه رخ داد، رخ داد. هیچ روایت نادرستی، دانسته در آن راه نیافته است. صحنه‌های سخنانی کلمه‌به‌کلمه عین گفته‌های اشخاص است. آنجا که درها پشت سران جهان و مشاوران‌شان بسته می‌شود، من از نیروی تخلم‌ بهره گرفته‌ام. این البته یک نمایش‌نامه است، نه نوعی مستند؛ و امیدوارم محرکه آن، نه‌فقط شخصیت‌ها و خود داستان باشد؛ به همان اندازه موضوعات آن باشد. وظیفه دارم از همه کسانی – برخی خود در کانون این حوادث‌اند و دیگران در حاشیه- سپاسگزاری کنم که آن‌همه از وقت و دانش خود را با گشاده‌دستی در اختیار من گذاشتند و به فهم و شناختن باری رساندند.» مترجم به متن این نمایش‌نامه مقدمه ومخره‌ای هم افزوده است که خوانند‌شان خواننده را در درک بهتر نمایش‌نامه یاری می‌کند. مقدمه کتاب مقاله‌ای است با عنوان «آمریکا دیوانه شده است» به قلم جان لوکاره، نویسنده انگلیسی، که چنانکه مترجم توضیح داده است «در ۱۵ ژانویه ۲۰۰۳ – یعنی دو ماه و چند روز پیش از تجاوز به خاک عراق – در روزنامه تایمز لندن» چاپ شده است. موخره کتاب نیز مقاله‌ای است با عنوان «بوش و بلر باید محاکمه شوند» از دزموند توتو، اسقف اعظم آفریقای‌جنوبی و برنده جایزه صلح نوبل که در دوم سپتامبر ۲۰۱۲ در روزنامه آفرزور نوشته است. آنچه در پی می‌آید بخشی است از مقاله «آمریکا دیوانه شده است» جان لوکاره که به‌عنوان مقدمه در سرافاز ترجمه فارسی نمایش‌نامه «اتفاق می‌افتد» آمده است: «این جنگ قریب‌الوقوع سال‌ها پیش از حمله بن‌لادن طرح‌ریزی شده بود، ولی او بود که آن را میسر ساخت. اگر بن‌لادن نبود، حالا هم‌چنان دارودسته بوش در تلاش توجیه این مسئله غامض بودند که چه شد استخدام دست یابد. رفقای انرون، رفتار شرم‌آور ریختن پول به جیب پولداران، بی‌توجهی فجیع آن شرکت در حق‌تهدیدستان جهان و محیط زیست و بسیاری از معاهدات بین‌المللی که یک‌طرفه زیر پا گذاشت، بوش و اطرافیان باید در ضمن به ما بگویند چرا از اسرائیل و نادیده‌گرفتن بی‌دری قطعنامه‌های سازمان ملل از سوی آن کشور پشتیبانی می‌کنند، اما بن‌لادن – سهیل و آسان – بر تمام این مشکلات سروش گذاشت. اکنون اوضاع بر وفق مراد بوش و یاران است…»



اتفاق می‌افتد

دیوید هنر

ترجمه حسن کامشاد

نشر روزبهان